

بذری سالیانه رعایا را تشکیل می‌داده به یغما برده‌اند. در پیرتاج حاجی خان پیرتاجی مالک را که بتقاضای آنها نتوانسته بود تن دردهد با وجود مهمان‌نوازی و پسذیرائی‌های زیاد ساعت‌ها از یک دست آویزان کرده‌اند. فجایع و بی‌ناموسی‌های دیگری که لازمه وجود هر نیروی مسلح و آواره‌ایست در سایر دهات مرتکب شده‌اند که قلم از بیان آنها شرم دارد.

در تمام این عملیات فرماندار و سرهنگ بایندر فرمانده پادگان گروس ساکت بوده و یا خود را بسکوت زده‌اند.

همین سرهنگ بایندر چندی قبل هنگام ورود به گروس برای مسلح کردن مردم، مالکین را دعوت کرده و آنها را وادار به گرفتن اسلحه و تقسیم آن در بین دهات می‌کند و چون مالکین حاضر به گرفتن اسلحه نشده بودند او هم عشایر و اکراد تابع اجلال و (همه فیضه) نام را به شهر خواسته و با تسلیم تفنگ و فشنگ‌های دولتی بین آنها با دست خود عالماً عامداً آنها را بجان رعایای بی‌آزار گروس انداخته است و اکنون مظالم و بی‌نظمی‌هایی که این دسته از اکراد مرتکب می‌شوند کمتر از سواران ذوالفقاری نیست چنانکه چندی قبل کدخدای یکی از دهات را همین اکراد شبانه مقتول کرده دارایی‌اش را به یغما برده‌اند و اکنون اوضاع گروس طور است که دسته دسته مالکین به همدان و تهران مراجعت می‌کنند.

هرکه را پای و خری بود به محنت بگریخت

چه کند مسکین کورا نه پای است و نه خر

قطعاً ذوالفقاریها خواهند گفت ما هستی خود را از دست داده‌ایم، جوانانمان کشته شده‌اند، اموالمان از بین رفته و اکنون که داوطلبانه حاضر شده‌ایم و جب به جب از املاک خود و در نتیجه خاک میهن دفاع کنیم، ما نمی‌توانیم گرسنه بمانیم. این منطق به نوبه خود صحیح است. در وطن پرستی ذوالفقاریها هم کسی شکی ندارد.

ولی این چه وطن پرستی است که با آزار سایر هموطنان توأم است؟ کدام منطق حکم می‌کند جبران خساراتی را که برادران آذربایجانی به آنها وارد آورده‌اند برادران گروسی بدهند؟ درست است که اکنون قسمتی از املاک و اموال ذوالفقاریها در دست دموکراتهاست ولی آقایان ذوالفقاریها بحمدالله هنوز در تهران و سایر نقاط ایران دارای میلیونها هستی می‌باشند که می‌تواند مدتها آنها و

کسانشان را اداره کند. در این صورت چرا اجازه می دهند سواران آنها با دراز کردن دست تعدی به چند من بذر فلان رعیت گروسی نام آنها را ضایع کنند. ما امیدواریم مسئله آذربایجان همین روزها بر طبق تمایلات طرفین حل شده هرکس به حق خود برسد و نیز از جناب آقای نخست وزیر و تیمسار سپهبد امیراحمدی وزیر جنگ انتظار داریم با صدور دستورهای مؤکد به مأمورین خود از مردم ستمدیده گروس رفع تعدی نمایند.

تهران - ۲۱ خرداد ۱۳۲۵

علی اصغر امیرانی

### شکست خان کندی

غلام یحیی دانشیان و یک سرگرد کلاه سبز شوروی به نام جعفر اوف، بسیار عجله داشتند تا هرچه زودتر ذوالفقاری و تفنگداران او را سرکوب کنند تا منطقه زنجان به طور کامل در اختیار فرقه قرار گیرد. حاتمی، که مأمور اجرای برنامه بود نقشه حمله به خات کندی (خاتون کندی) را که دژی محکم بود شرح می داد و مرتضوی آن را برای سرگرد شوروی به زبان ترکی ترجمه می کرد. طبق این نقشه قرار بود دسته ای از سواران فدایی فرقه، به سوی گوجه قیه رهسپار شوند تا دشمن تصور کند هدف، حمله به آن روستاست و نیروهای اصلی فداییان نیمه شب خود را به نزدیکی خات کندی برسانند. نیروی فداییان ۳۰۰ نفر فدایی پیاده و ۱۰۰ نفر سوار بود. در این نقشه پیش بینی شده بود که محمد علی رامتین باید با گروههای سوار خود، پس از گذشتن از انگوران، یکانش را به روستای قولتوق، دوزکند، جایلرلو و قره بولاق برساند تا با قطع راه ارتباطی تفنگداران ذوالفقاری از رساندن کمک به آنان جلوگیری کند. اما در حمله به مواضع ذوالفقاریها شکست می خوردند و عده ای از فداییان کشته می شوند.

دکتر نصرت الله جهانشاهلو، از رهبران فرقه دمکرات، که آن زمان در زنجان حضور داشته و دبیر حزب بوده است موضوع این جنگ و شکست متعاقب آن را چنین شرح می دهد:

«از اواخر آذرماه فداییان زنجان سروسامان بیشتری یافتند چون هم جنگ افزارهای تازه ای از تبریز رسید و هم اینکه از آقای علی نوایی که سروان پیاده ارتش و تازه چند ماهی بود که از ارتش کناره گیری کرده بود خواهش کردم که در سرپرستی و تعلیمات فداییان به ما یاری کند و او پذیرفت و هم آقای حسن

نظری ستوان یکم هوایی که از افسران متواری و از راه کناره دریای خزر به باکو و سپس به تبریز و از آنجا به زنجان آمده بود را به یاری آقای نوایی شتافت و در زمان کوتاهی فداییان را با خودکارهای سبک و سنگین و به کار بردن نارنجک دستی آشنا کردند.

«کمی پس از آن چون آقای محمود ذوالفقاری در روستاهای پدر خود آقای اسعدالدوله در جنوب خاوری زنجان پایگاهی درست کرده بود و برای ما خط و نشان می کشید ناچار ما نیروئی به فرماندهی آقای علی نوایی و معاونت آقای حسن نظری و سرپرستی آقای غلامحسین خان اصانلو برای پاک کردن آن دور و ور از تفنگداران آقای ذوالفقاری فرستادیم. پس از چند درگیری فداییان آنان را از آن نواحی راندند اما کمی بعد پنهانی از تهران برای آقای ذوالفقاری جنگ افزار و کمک رسید. آقای سرگرد سوار تیمور بختیار (سپهبد و رئیس ساواک بعدی) با چندین تن گروهبان زبده از سوی ستاد ارتش به یاری آقای ذوالفقاری آمدند. و اما از سوی دیگر دستگاه سازمان امنیت روس سرگرد سازمان امنیت به نام آقای جعفراف با نام مستعار دکتر را به زنجان فرستاد. او در واقع ارشد و رئیس آقای سروان باقراف بود و هنگامی که در سال ۱۳۲۵ من در باکو بودم این افسر با درجه سرهنگ دومی رئیس یکی از زندانهای آذربایجان شوروی بود. او افسری منظم و مطلع و پرتلاش بود. در این اوان غلامیحیی دانشیان را که در گذشته نامی از او رفت و مسؤول اتحادیه کارگران حزب توده در میانه بود و چون با مقامات روسی سروسری داشت در تشکیلات دولت پیشه‌وری با سمت معاونت وزارت جنگ معاون آقای کاویان شده بود با گروهی از فدائیان سراب و میانه به یاری نیروی زنجان روانه کردند و همچنین آقایان سرگرد پیاده هدایت‌الله حاتمی و سروان پیاده مرتضوی و سروان توپخانه احمدعلی رصدی از افسران متواری ارتش که آن زمان در اختیار ستاد ارتش حکومت دمکرات آذربایجان بودند به فرماندهی سرهنگ پیاده آقای عبدالرضا آذر برای یاری و سامان دادن بیشتر نیروی زنجان به آنجا آمدند.

«همراهان غلامیحیی متأسفانه بیشتر مانند خود او از مهاجرین ناتو بودند و تنها چند تن غیرمهاجر و مهاجر انسان در میان آنان دیده می شد. این گروه از همان روز ورودشان به زنجان نابسامانیهایی به بار آوردند. در میان آنان چند تن از همه ناتوتر بودند که محمدعلی نام رامتین یکی از آنها بود. گرچه همان روزهای

نخست من به سر آنان لگام زدم اما کسانی که با این گروه آدمها سروکار نداشته‌اند نمی‌توانند تصور کنند که چگونه چندتن از این اوباش برای به هم ریختن و نابسامانی بیار آوردن یک شهر بسنده‌اند. پیش از آنکه غلام‌یحیی و دارودسته‌اش به زنجان بیایند ما با دادن آگاهی همهٔ سلاحهای جنگی و شکاری را که در دست مردم بود تا حد امکان جمع‌آوری کردیم که در میان این جنگ‌افزارها تفنگهای شکاری بسیار خوب هم بود که همه در انبار نگاهداری می‌شد. این دسته به بهانهٔ اینکه ممکن است تفنگهایی در آنجا باشد که مورد استفادهٔ کمک فدائیان بی‌تفنگ قرار گیرد هرچه تفنگ شکاری در آنجا بود به یغما بردند و چون نمی‌شناختند تفنگهایی را که شاید بهترین تفنگها و از به نام‌ترین کارخانه‌های جهان در آن زمان بود در بازار تنها به چند تومان فروختند. یکی از آشنایان من که خود شکارچی بود همان روزها نزد من آمد و گفت در بازار، رامتین یک تفنگ ریشارد ۱۶ چپ زن را به ۱۰ تومان فروخت و من تا سیصد تومان هم به خریدار دادم که آن را به من بدهد اما نداد. (چپ زن تفنگهایی است که با سفارش کارخانه قنداق آنرا جوری می‌سازد که فرمان دست اشخاصی باشد که عادت دارند با دست چپ ماشه را می‌کشند). پس از چند روز که من کسی را برای بازدید انبار فرستادم از آنهمه تفنگ چیزی به جای نمانده بود. در شهر هم شنیده می‌شد که گاهی به مال مردم دست‌درازی می‌کنند چنانکه شخصی شکایت کرد که اسبش را برده‌اند ناچار مأموری روانه کردیم تا اسب او را از آن نافدایی پس گرفتند هنگامی که از آن فدایی دستهٔ غلام‌یحیی بازخواست شد گفت من چون می‌خواستم آن اسب را بخرم آن را برای آزمایش برده بودم.

«من چون وضع را دشوار دیدم برای اینکه ناچار نشوم آن نابکاران را بازداشت کنم به آقای واقعی آنان کاپیتان باقراف گوشزد کردم که اگر کار بدین منوال بگذرد و به مال مردم دست‌درازی کنند من این اشخاص را بازداشت و سپس همه را از زنجان خواهم رانند. او به غلام‌یحیی دستور داد که خود و همراهانش را جمع و جور کند. از این رو تا من در زنجان بودم دیگر به مال و جان کسی درست‌درازی نشد.

«در همین زمان آقای صادق پادگان که عضو دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی فرقهٔ دمکرات آذربایجان و معاون آقای پیشه‌وری در کارهای حزب بود برای کمک به تشکیلات حزبی به زنجان آمده بود با من گفتگوهایی داشت و از کارهای

نادرست این گروهها در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شکوهها و درددلها می‌کرد. روزی آقای سلطان‌العلما که در واقع پیش‌کسوت روحانیون زنجان و هم‌ردیف آقای امام‌جمعه مجتهدی به‌شمار می‌آمد محررش را فرستاد و آقایان پادگان و غلام‌یحیی و مرا دعوت کرد که نزد ایشان برویم. ما به دیدار ایشان رفتیم. او مردی در علوم اسلامی دانشمند و بسیار صریح‌گفتار بود. پس از کمی تعارف گفت که از روزی که آقای غلام‌یحیی با همراهانش به این شهر آمده است مردم به جان و مال خود ایمن نیستند. ما شنیده‌ایم که آقای دکتر جهانشاهلو به تبریز می‌روند. اگر چنین باشد من به مردم شهر دستور خواهم داد که از رفتن ایشان جلوگیری کنند و غلام‌یحیی و همراهان او را از این شهر برانند. آقای پادگان چون هوا را بسیار پس دید با مقدمه‌چینی گفت که غلام‌یحیی ایشان هستند که حضورتان نشسته است و ایشان با همراهانش برای مقابله با آقای ذوالفقاری و کمک به فداییان زنجان آمده‌اند و در شهر نخواهند ماند و آقای دکتر جهانشاهلو هم در تبریز چون از موقعیت بزرگی برخوردار است می‌تواند در انجام خواستهای شما و مردم زنجان بیشتر کوشا باشد. آقای سلطان‌العلما گفت می‌دانم که این شخص غلام‌یحیی است از اینرو در حضور خود او گفته‌ام تا بداند که اینجا زنجان است و ما اجازه نخواهیم داد که لگام‌گسیخته هرچه می‌خواهد بکند. غلام‌یحیی از آغاز تا انجام دیدار ما خاموش بود و سامان سخن گفتن نیافت.

پس از رفتن من به تبریز غلام‌یحیی و دورووری‌هایش به‌راستی در بخشهای زنجان و شهر غارتها و جنایتهایی کردند که روی تاخت و تاز آدمکشهای عرب و مغول سپید شد که من در جای دیگر باز از آن خواهم نوشت.

«اما درگیریهای فداییان زنجان با آقایان ذوالفقاری و تیمور بختیار بالا گرفت. از همه مهمتر درگیری در خاتون‌کندی بود. این ده که نزدیک بخش ایجرود است گویا آن زمان از آن پدر آقای ذوالفقاری بود به‌رحال در آغاز دی ماه که هوای زنجان بسیار سرد و در پاره‌ای بخشهای کوهستانی درجهٔ سرما به منهای بیست و پنج هم می‌رسید نیروهای آقایان ذوالفقاری و سرگرد بختیار در خاتون‌کندی مستقر شدند و نیروی فدایی در برابر آنها در ده دیگر که اکنون نام آن را به یاد ندارم موضع داشت. غلام‌یحیی نادان و ناآگاه<sup>۱</sup> از نبرد و روش جنگ که

(۱) نظریه آقای دکتر جهانشاهلو در مورد غلام‌یحیی را با مدح و ثنای نظری مقایسه کنید.



فرماندهان ارتش انگلیس و یک ژنرال شوروی در تهران.



یک فدایی جوان روستایی در سپاه فداییان فرقه دموکرات.



تظاهرات فرقه دمکرات در تبریز در سال ۱۳۲۴.





مجلس فرقه همکرات آذربایجان در تبریز .



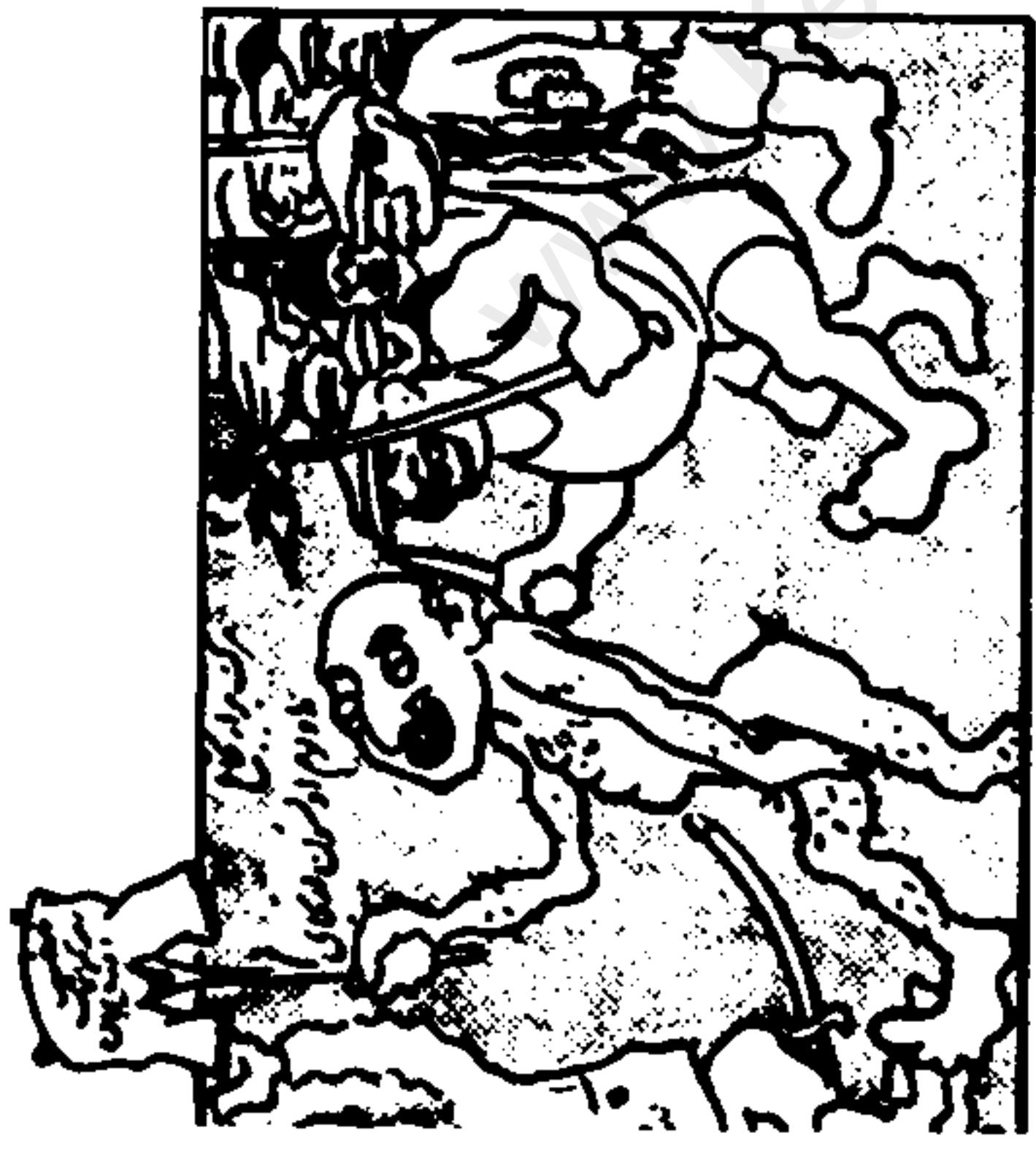
ورود چریکهای ذوالفقاری  
به زنجان، آذر ۱۳۲۱.

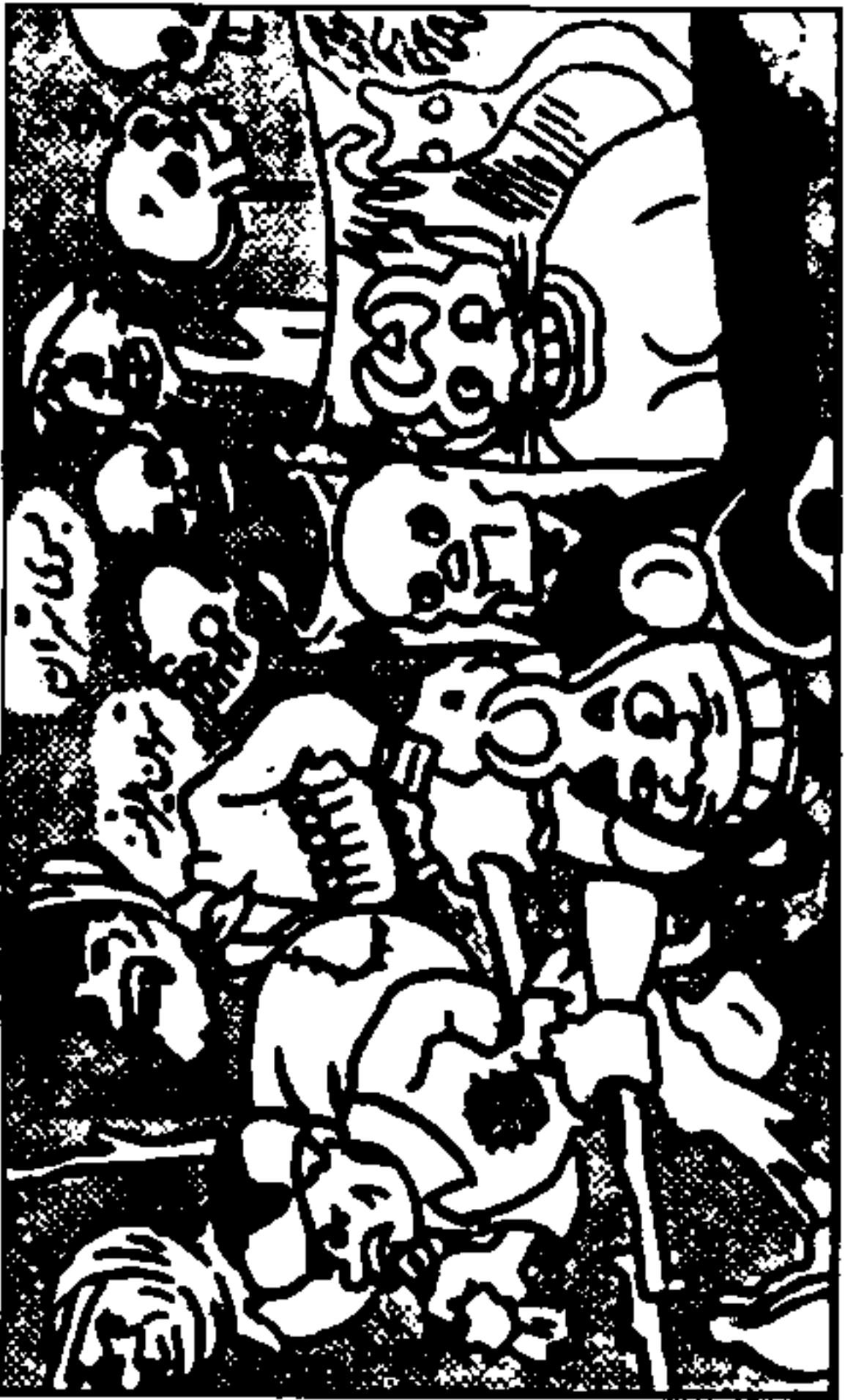




# زینبجان

در میوه رانگی  
الانور بی بی





به عنوان معاون وزارت جنگ فرقه دمکرات فرماندهی فداییان را به عهده داشت شب بسیار سردی را برای هجوم نیروی فدایی به تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در نظر می‌گیرد مخالفت آقایان غلامحسین خان اصانلو و افسران سودی نمی‌بخشد و او دستور هجوم را صادر می‌کند. برف نزدیک یک متر و بیشتر همه بیابان را فرا گرفته بود. پاره‌ای از افسران روز پیش دستور داده بودند که فداییان روپوش سفید آماده و کلاه‌های پوست سیاه خود را با دوغ آب سفید کنند اما غلام‌یحیی فرمانده ناآگاه به دستور افسران لبخند می‌زند؛ از این رو پاره‌ای از فداییان این دستور را انجام نمی‌دهند. از سوی دیگر تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در جان‌پناه‌های گرم سنگربندی کرده بودند. نتیجه این حمله شبانه غلام‌یحیی بسیار ناگوار و نافرجام شد. گروهی از فداییان کشته و زخمی شدند و آقای محسن وزیری که جوانی بسیار خردمند و انسان‌دوست و دلیر بود نیز کشته شد که هنوز هم پس از گذشت سالها این نوشته را با دلی آکنده از غم می‌نویسم. از افسران آقای سرگرد هدایت‌الله حاتمی از بازو و آقای سروان مرتضوی از پشت گردن تیر خوردند و شگفت اینکه غلام‌یحیی که در اتاق گرم و نرم خزیده بود کوچکترین ناراحتی به خود راه نداد تا جایی که در گفتگوی تلفنی با من این نابسامانی را پیش‌آمدی پیش‌پا افتاده قلمداد کرد. افسران که تلفن صحرائی در اختیار داشتند همه نابسامانی‌ها را به من گفتند و یاری خواستند.

«ما ساز و برگ و خوراک و پوشاک آنچه در دسترس داشتیم برای آنها روانه کردیم و از تبریز هم توپ کوهستانی خواستیم که البته کمی دیرتر رسید. در برخوردهای پس از آن افسران با نیروی فداییان توانستند آقای ذوالفقاری و یارانش را به آنسوی رود قزل‌اوزن برانند. پس از آن نابسامانی، پیش‌آمد ناگوار دیگری باز بار آورد. از این رو با مشورت آقای پیشه‌وری قرار شد فرماندهی عملیات و ستاد آن به عهده افسران باشد و غلام‌یحیی در میان آنان بپلکد. در همین اوان بود که من به تبریز رهسپار شدم.

اما فرماندهی غلام‌یحیی نابسامانیهای دیگری نیز بار آورد. از این میان درگیری فداییان با نیروی آقای افشار در قیدار بود. این درگیری را که به هیچ رو نیازی بدان نبود غلام‌یحیی تنها برای غارت ثروت آن سامان برپا کرد چون آقای محمدحسن خان افشار نه تنها مخالفتی با ما نکرد بلکه در سامان بخشی آن نواحی از هیچ‌گونه یاری نیز دریغ نمی‌کرد اما سودای ثروت و غارت روستاهای آباد آنجا

غلام‌یحیی و اربابانش را بر آن داشت که به‌عنوان برقراری نظم نیروی بیشتری به آنجا روانه کنند. این گروه گذشته از جنگ‌افزارهای معمولی توپهای کوهستانی نیز در اختیار داشتند و با هجوم به روستاهای بی‌دفاع بویژه قیدار گروهی را هلاک کردند و پس از آن نیز چندین تن از مردم آنجا، از آن میان درویشی را به دست‌آویز جاسوس بودن تیرباران کردند.

«غلام‌یحیی که تا آن زمان از غارتهای خود چندان خشنود نبود با رسیدن به کرسف مرکز ایل افشار غارت خانه‌های آقای افشار و دیگر خویشاوندان ما و بدست آوردن بسیاری جواهر و پول طلا و چند جعبه آثار عتیقه که از امیر افشار بجای مانده بود شاد گردید. از آن میان یک خنجر مرصع از دوران پادشاهان ماد را که به چنگ آورده بود به ژنرال سلیم آتاکشیف هدیه کرد. در اینجا باید یادآور شوم که غلام‌یحیی چون دست‌آموز خود اربابان بود می‌دانست چه کند. او همواره بخش بزرگ نزدیک به همه غارتی‌ها را در اختیار اربابان می‌گذاشت و اربابان در عوض از کیسه مردم و صندوق آذربایجان با امضای آقای پیشه‌وری به او مزد و انعام حواله می‌کردند.

غلام‌یحیی در روستای حصار که مرکز و خانه آقای حسنعلی خان افشار پسرعموی دیگر من بود با اینکه خود او و خانواده‌اش در تهران بودند و اصولاً آنجا نبودند تا مخالفتی با فرقه و فدایی کنند همه دار و ندار او را غارت کرد. حتی کارخانه برق کوچکی که برای مصرف خانواده خود در آنجا داشت اوراق و با ماشین باری به شهر سراب آذربایجان منتقل ساخت.

«در بهار سال ۱۳۲۵ دارودسته غلام‌یحیی در یکی از قشلاقهای افشار به نام قویو شاهکار دیگری کردند چون در آنجا آنزمان از افسران کسی باقی نمانده بود و آقای سرگرد حسن نظری هم تنها گاهی بدانها سرکشی می‌کرد آنان از دید سربازی لگام‌گسیخته شده بودند و از آقای غلام‌حسین خان اصائلو هم که مردی جنگ‌دیده و آزموده بود فرمانبرداری نداشتند. از این رو بدون دیده‌بان و بررسی به آنجا هجوم کردند. تفنگداران آقای ذوالفقاری که از پیش در آنجا مستقر بودند آنان را در تنگنای هراسناکی انداختند. گروه بزرگی از فداییان در آنجا کشته شدند و اگر آقای غلام‌حسین خان اصائلو با سوارانش به یاری آنان نمی‌رسید و وضع نبرد را دگرگون نمی‌کرد بی‌گمان همه کشته می‌شدند چون سردسته و فرمانده گروه غلام‌یحیی در این نبرد آقای صفرعلی گاریچی بود تو خود حدیث مفصل

بخوان از این مجمل.

«در همین اوان مجلس ملی آذربایجان که نخست انجمن ایالتی فرقه بود و سپس خود را مجلس ملی آذربایجان نامید مرا به معاونت دولت پیشه‌وری انتخاب کرد و به تبریز فرا خواند. من چون اوضاع را نه چنانکه آرزوی آزادیخواهان ایران بود می‌دیدم، از رفتن خودداری کردم و عذر آوردم و قصد داشتم که اگر راهی پیدا شود اصولاً از همکاری با فرقه سر باز زنم. در اینجا برای آگاهی و هشیاری جوانان و هم‌میهنان می‌نویسم که در همه زندگی به‌ویژه در سیاست نباید بی‌گدار به آب زد و من زده بودم و با قیام مسلح و جنگ‌افزارگیری از نیروی دولت همه پلهای پشت سر را سوزانده و خراب کرده بودم و راه برگشت نداشتم، از این رو در این گیرودار چاره‌ای به‌فکر نمی‌رسید. از سوی دیگر آقای پیشه‌وری با تلفن اصرار داشت که من برای یاری او به تبریز بروم و چون می‌دید که من از اوضاع ناخشنودم و به بهبود آینده هم امیدوار نیستم تلاش می‌کرد مرا امیدوار سازد. او می‌گفت هر انقلابی در آغاز نابسامانی‌هایی دارد. اکنون انقلاب ما هم به یاری کسانی مانند شما نیازمند است. ما اگر دست به‌دست هم بدهیم همه نابسامانیها را از پیش برخواهیم داشت و دست همه نابکاران را کوتاه خواهیم کرد چون این قیام ما در چهارچوب آذربایجان نخواهد ماند و ما دوستان پاک و میهن‌پرست در همه‌جای ایران داریم و... و او می‌گفت که کارها در تبریز نابسامان است از این رو هرچه ممکن است زودتر من رهسپار آنجا گردم.

«در بهمن ماه که هوا بسیار سرد بود روانه شدم برف بسیار سنگین بود و با اینکه گروهی تفنگدار فدایی و گروهی هم برای باز کردن راه مرا همراهی می‌کردند پس از دو روز از زنجان به میانه رسیدیم. در میانه نیز پیشه‌وری تلفن کرد و چون او را از برف و راه‌بندان آگاه کردم او از فرمانده ارتش شوروی خواست که برف راه میانه به تبریز را پاک کنند چون آنها ماشینهای برف‌روبی بزرگ و مجهز در اختیار داشتند. هنگامی که ما از میانه حرکت کردیم پیشاپیش ما ماشینهای برف‌روبی راه را پاک می‌کردند به‌جوری که ماشینهای ما از میان دو دیوار بلند برف در حرکت بود و با همه این احوال ما راه میانه تا تبریز را در ۳۶ ساعت پیمودیم. در اینجا یادآور می‌شوم که زنجان و آذربایجان چنانکه هم‌میهنان می‌دانند از سرزمینهای سردسیر و برفگیر ایران است و آن سال به‌ویژه از سالهای بسیار سرد و سخت بود. روزی که به استانداری که آن زمان باش‌وزیری



(نخست‌وزیری) نامیده می‌شد رسیدم در شگفت شدم چون دیدم در درازای خیابان از در شهرداری تا در استانداری مردمی که بیشتر دهقانان آذربایجان بودند صف کشیده‌اند و در سرما به نوبه ایستاده‌اند. از فداییان پرسیدم اینها منتظر چه هستند؟ گفتند شاکی هستند. پاره‌ای برای پاسخ نامه‌ای که داده‌اند ایستاده‌اند و پاره‌ای نامه در دست دارند که بدهند.

«در نخستین دیدارم با آقای پیشه‌وری گفت خواهش می‌کنم پیش از هر چیز تکلیف این شاکیان را روشن کنید که به کلی آبروی ما را در این شهر و دیار برده‌اند. پرسیدم تاکنون چه کرده‌اید؟ او گفت روزی نزدیک ۱۵ نامه و گاهی بیشتر را می‌خوانم و دستور می‌دهم، اما هر روز بیش از ۱۰۰ نامه دیگر افزوده می‌شود که به هیچ‌رو از عهده آن بر نمی‌آیم.

«من با یک بررسی کوتاه دریافتم که کارمندان استانداری گذشته همه در جای خود هستند و بسیاری از آنها کار ویژه‌ای انجام نمی‌دهند. چند تن با رتبه‌های ۷ و ۸ اصلاً کار معینی نداشتند. یکی می‌گفت رئیس دفترم و دیگر می‌گفت رئیس حسابداری هستم. نزدیک هفتاد تا هشتاد تن کارمند اداری داشت. پیدا بود که همه را برای آنکه ابهتی به استانداری بدهند آنجا گرد آورده‌اند. هنگامی که با یک‌یک آنان آشنا می‌شدم از جوانی پرسیدم شما چه می‌کنید؟ گفت من کارمند حسابداری هستم. پرسیدم حسابداری چند کارمند دارد؟ گفت ۱۵ تن. گفتم به حساب کجا رسیدگی می‌کنید؟ گفت به حساب همین استانداری. پرسیدم مگر استانداری چه اندازه بودجه و دررفت دارد که روزانه ۱۵ تن به آن رسیدگی می‌کنند؟ گفت حقیقت این است که ما بیشتر بی‌کاریم و به گفتگوهای خصوصی و نوشیدن چای و گاهی رفتن به خیابان و گردش سرگرمیم. از او پرسیدم با چند تن می‌توان این حسابداری را اداره کرد؟ گفت با سه تن. گفتم سه تن دیگر را که کاری و پاک هستند و سواد دارند برای همکاری با خود جدا کن و نامشان را بنویس و نزد من بیاور. پس از آشنا شدن نام آن سه تن من دیگر همکاران حسابداری او را به کار رسیدگی به شکایتها گماشتم. قرار شد چند تن در دفتر ورودی بنشینند و نامه‌ها را دریافت کنند و رسید به دهندگان نامه‌ها بدهند و پس از وارد کردن در دفتر و نمره کردن به دفتر درونی بفرستند. گروهی هم در اتاقی به خواندن و خلاصه کردن نامه‌ها گمارده شدند و قرار شد که روزانه خلاصه نامه‌ها را برای من بخوانند و من دستور بدهم. چند تن مأمور شدند که دستورها را ماشین و

تلگراف کنند و نمره تلگراف و زمان آنرا به دفتر بیرون بفرستند که به شکایت‌کنندگان بدهند تا به شهر و بخش خود بروند و به فرماندار یا بخشدار و یا اداره مربوطه مراجعه کنند. سفارش کردم که هرکس نامه و یا شکایتی می‌دهد به او بگویند فردای آن روز برای دریافت پاسخ بیاید. در نامه‌ها و تلگراف‌ها به فرمانداران و استانداران یا رؤسای ادارات دیگر یادآور می‌شدیم که پس از رسیدگی هرچه زودتر نتیجه را گزارش دهند و چون در باش‌وزیری دستگاه تلگراف و کارمند ویژه‌ای داشتیم کارها بسیار زود انجام می‌گرفت.

«این روش نتیجه بسیار خوب داد و پس از چند روز دیگر از آن صف دراز شاکیان نشانی نبود و روزانه تنها چند نامه و شکایت می‌رسید. از همه ارزنده‌تر اینکه شاکیان همه با نوشتن نامه سپاسگزاری کردند تا جایی که پس از آن تنها سه تن برای انجام دادن کار نامه‌ها و شکایت‌ها بسنده بود.

«در اینجا باید یادآور شوم که بیشتر این شکایتها نشان می‌داد که پس از برقراری حاکمیت فرقه عده‌ای از عمال فرقه و پاره‌ای فداییان به دهقانان حتی مردم شهرها ستم می‌کنند و گروهی از قلدران گذشته نیز که از بیم ژاندارم و دستگاه دولتی در لاک خود فرو رفته بودند و سامان ستم نداشتند در این بازار آشفته ستم‌کاری و مردم‌آزاری را از نو آغاز کردند.

«من به آقای پیشه‌وری گوشزد کردم که ستمکاری بسیار است و چون نمونه‌ای وضع خانه سرفدایی را که در میانه شبی در خانه او بودم بازگو کردم. در این خانه در اتاقی بیش از ۵۰ رختخواب تمام مخمل و ابریشم نو بود. چون من می‌خواستم در پتوی خود بخوابم آن سرفدایی برای اطمینان مرا به آن اتاق برد و نشان داد که برای من رختخوابی نو و به کار نرفته آورده است. خوانندگان می‌توانند تصور کنند که یک سرفدایی پس از گذشت تنها دو ماه و نیم این همه رختخواب مخمل و اطلس نوی شاهانه را از کجا آورده است و می‌توان به آسانی سنجید که چه غارت‌هایی دیگری انجام گرفته بود.»<sup>۱</sup>

(۱) دکتر جهانشاهلو، ما و بیگانگان.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## فصل ششم

### نبرد ضد پارتیزانی!

بنا به نوشته حسن نظری غازیانی، فرقه دمکرات پس از این شکست تصمیم می‌گیرد برای مبارزه با خانهای زنجان به گونه‌های دیگر عمل کند. بدین ترتیب که ابتدا نیکی کند (جامع‌السرا) کنار رودخانه قیزیل اوزون (سپیدرود) را به تصرف درآورد تا راه رساندن سلاح از تهران برای تفنگداران خانها قطع شود و سپس به جنگ در داخل منطقه بپردازند. برای این نبرد ستوان حسن نظری، علی نوایی، محمدعلی رامتین، استاد محمد گل محمدی، شکور غفاری، اسماعیل کریمی، محمدقلی صادقی، حسن عسکری و گروهی دیگر از فداییان انتخاب می‌شوند. برای تضعیف روحیه تفنگداران خانها نیز دو آتشبار توپخانه با گلوله‌های افشان در اختیار این گروه قرار داده می‌شود.

در جلسه‌ای با حضور چند تن از افسران پیوسته به فرقه دمکرات، از جمله مرتضوی یک سروان شوروی به نام مامدوف (محمدآوف) ضمن بیان تجربه‌های خود آنان را به نبرد با دشمن تشویق می‌کرد و از قول لنین گفت که «در مبارزه با دشمن نباید دستهایمان بلرزد، دشمن را باید بی‌رحمانه نابود ساخت، اگرچه تا دیروز دوست و همگامتان بوده باشد.» مامدوف در پی سخنان خود اضافه کرد: «هنگام تصفیه بزرگ در سالهای ۱۹۳۶-۱۹۳۸ عده بسیاری از این به اصطلاح حزبیهای خائن به زندان افتادند. من خودم در یکی از زندانهای باکو چهارصد نفرشان را با این دست خودم خفه کردم.» چهره وی به هنگام بیان این خاطره و ترغیب ایرانیان برای کشتن هموطنان خود باز پرخون شده بود و حالت دست و صورتش به طرز وحشتناکی سببیت را نشان می‌داد. اما هیچ‌یک از افراد آن گروه افسران و فداییان حاضر در جلسه باور نکردند که او چهارصد نفر از یاران حزبی خود را کشته باشد.

با کاسته شدن از شدت سرما و بوران و مساعد گردیدن هوا، در اوایل اسفندماه که

زمین برای انجام دادن عملیات مناسبتر بود این گروه آماده کارزار شدند. فداییان روستای نیکی کند را محاصره کردند و غلامحسین اصانلو را با سوارانش به نگهبانی پل نزدیک روستا گماشتند تا در صورت فرار تفنگداران آنان را دستگیر کنند. تیراندازی از بامداد تا غروب ادامه یافت. از داخل قلعه به فداییان تیراندازی می شد و فداییان نیز با تیراندازی متقابل در صدد راه یافتن به درون قلعه بودند. نزدیک عصر تیراندازی از داخل قلعه قطع شد و سواران ذوالفقاری از قلعه پا به فرار گذاشتند. فداییان قلعه را تسخیر کردند و گروهی در پی فراریان رفتند بدون اینکه غلامحسین خان اصانلو آنان را به هنگام عبور از تنها پل منطقه دستگیر خواهد کرد. اما وقتی به پل رسیدند هیچ کس نبود. غلامحسین خان و سوارانش از زیر پل خارج شدند و گفتند وقتی ما دیدیم آنان در حال فرارند، نیازی نبود که دستگیر شوند.

فداییان در درون قلعه چمدانی متعلق به سرگرد اردلان یافتند که داخل آن نامه‌ای بود که سرهنگ مظفری، فرمانده هنگ سوار ارتش، به سلطان محمود ذوالفقاری نوشته بود: «ان شاء الله پیش از جشن نوروز شام را در زنجان با هم صرف خواهیم کرد.»

سروان تیمور بختیار یکی از افسرانی بود که از تهران برای کمک به ذوالفقاری روانه شده بود. ذوالفقاری در آخرین ساعات نبرد نامه‌ای به تیمور بختیار نوشته بود که «آقای بختیار، در پل منتظر شما هستیم. تمام سلاح‌ها را بار قاطر کنید و نزد من بیایید.» اما نامه به دست یکی از فداییان افتاد و بختیار موفق نشد که مأموریت خود را انجام دهد و تعدادی از همین سلاح‌ها به دست فداییان افتاد. در زیرزمین همین قلعه اصغر کاکاوند را دست بسته با حالی نزار و پریشان یافتند و او داستان کشته شدن علی زاده را برای دوستانش تعریف کرد.

منطقه افشار از جمله مناطقی بود که باید از چنگ خانها خارج می شد. اسلحه دارباشی با چریکهای خود و چند خان دیگر در ده قیدار موضع گرفته بودند و سرهنگ بایندر، سرهنگ افشارطوس، ستوان یکم غلامحسین بیگدلی و ستوان یکم اسلامی فرماندهی آنان را برعهده داشتند. تفنگداران در کوهها و تپهها سنگر گرفته و بر دشت مسلط بودند. نیروهای فدایی تا اطراف دامنه‌ها پیش رفته بودند و موضع اصلی آنان روستاهای زرند و فریدآباد بود. روستاییان سوجاس که از اوضاع دولت و کشور ناراضی بودند، اطلاعاتی در اختیار فداییان قرار داده بودند.

تعداد تفنگداران ۳۰۰ نفر بود و تعداد فداییان فرقه ۵۰۰ نفر؛ اما تفنگداران مواضع دشوار و موقعیت بهتری داشتند و پیروزی بر آنان چندان آسان نبود. دو آتشبار ۷۵

میلیمتری، به فرماندهی احمدعلی رصدی، افسر توپخانه که به فداییان پیوسته بود، در روستای زرند مستقر شده بود. یک روز پس از استقرار قوای فداییان در زرند، اسلحه‌دارباشی نامه‌ای برای فداییان فرقه فرستاد و ضمن بی‌دین و مذهب خواندنشان پرسیده بود برای چه اسلحه به دست گرفته‌اید؟ آیا طرفدار خدا هستید؟ مرامتان چیست؟ و نیز از آنان خواسته بود که برای مذاکره در ده زواجر، نزدیک زرند، با هم ملاقات کنند و مسئله را از راه صلح و صفا فیصله دهند.

نظری، رصدی و نوایی پس از تبادل نظر نامه‌ای نوشتند و دیدار را پذیرفتند. از آنجا که این افسران می‌دانستند این دعوت به صلح به همین سادگی نیست و امکان دارد دامی باشد دستور دادند تمام فداییان به حال آماده‌باش، مراقب اوضاع باشند و اطراف روستا را سنگربندی کنند. گروه‌های سوار نیز خود را به پشت مواضع دشمن رساندند و به حال آماده‌باش درآمدند. زمین بر اثر آب شدن برفها گل‌آلود بود و عبور به دشواری صورت می‌گرفت. یک کیلومتر را در یک ساعت طی می‌کردند. وقتی گروه فداییان برای مذاکره به میعادگاه، یعنی روستای رواجر، رسیدند، نه خان بود و نه نماینده‌اش. از این رو با شتاب به ده زرند بازگشتند. نزدیک ده زدو خورد شدیدی بین تفنگداران خان و فداییان درگرفته بود و چریکهای خان خود را تا پانصدمتری روستا رسانده بودند. ستوان نظری به رصدی می‌گوید اکنون وقت این است که توپهای تو معجزه کنند. توپها آماده و چند گلوله افشان در یک کیلومتری و روی سنگرهای چریکها در بلندیه‌های قیدار شلیک شد. چریکهای خان، که تا پانصد متری آمده بودند، پا به فرار گذاشتند؛ اما به سبب خیس بودن کشتزارها نتوانستند خود را نجات دهند و بیش از ۳۰ نفرشان اسیر شدند. انفجار گلوله‌های افشان توپها موجب شد که آنها هم که در سنگرها بودند فرار کردند و سنگرهای تفنگداران خالی شد. فداییان خود را به سنگرها رساندند و دیدند که تعداد زیادی منقل و وافور و حقه در آن سنگرها به‌جا مانده است. گفته شد که از آنها برای جلوگیری از سرما استفاده می‌کردند. همه چریکها و تفنگداران خان گریخته بودند و فقط ستوان یکم سلامی، افسر ارتش که در تهران به کمک آنان آمده بود و حسن جابر، سردسته تفنگداران اسلحه‌دارباشی کشته شده بودند. غلامحسین بیگدلی، چند هفته پس از فرار با نامه‌ای از جانب کامبخش آمده بود که با اجازه کامبخش درون نیروهای خانها نفوذ کند و قرار بوده است با ایجاد تردید آنان را به فرار وادارد. او پس از آن با درجه سروانی در قشون ملی سرگرم کار شد.

یکی از خانهای افشار در روستای حصار، نزدیک قیدار و کرسف، یک مولد برق

به کار انداخته و یک دستگاه نمایش فیلم نیز در یکی از سالنهای خانه‌اش گذاشته بود که فیلمهایی را که از تهران کرایه می‌کرد برای مهمانانش نمایش می‌داد. اقامتگاه خان در کرسف و زیر زمینش پر از مشروبهای گرانبهای فرانسوی بود. این ساختمان را فداییان فرقه، مرکز فرماندهی و ستاد خود قرار دادند. ستوان نظری فرماندهی فرقه و فداییان و ریاست ستاد را برعهده داشت. پس از استقرار این گروه، ریش سفیدان و کدخدایان را دعوت کردند تا با آنان درباره تقسیم زمین میان روستاییان و کشاورزان مذاکره کنند. روستاییان که از ظلم ژاندارمها و خانها و نمایندگان دولت به ستوه آمده بودند، رفته رفته به آنان می‌گراییدند و گاه داستانهایی از مظالم خانها برای افراد فرقه تعریف می‌کردند.

در دیدار جشن نوروز، تعدادی از روستاییان به دیدار نظری فرمانده قرارگاه فرقه رفتند و از او اجازه کشت و کار گرفتند. نظری با تعجب پرسید برای چه از من اجازه می‌گیرید. گفتند به سنت کهن، در اینجا رسم است که در آغاز سال نو و در جشن نوروز کشاورزان برای کشت و کار از ارباب کسب اجازه می‌کنند. نظری به آنان گفت من نه اربابم و نه جانشین ارباب، ما اینجا آمده‌ایم تا از این پس هیچ خان و اربابی بر شما حکومت نکند و بر شما ستم روا ندارد.

در همین روزها نظری با همراهانش در روستای حکم‌آباد به خانه کدخدا رفت. چند نفر روستایی که به دیدار کدخدا آمده بودند، با دیدن فرمانده فرقه ساکت شدند و قصد رفتن کردند. نظری گفت اینها برای چه آمده‌اند. اما کدخدا می‌گفت چیز مهمی نیست، کاری ندارند. چیز مهمی نیست. سرانجام یکی از کشاورزان گفت چطور چیز مهمی نیست، اگر به ما کمک نشود همه پنجاه خانوار این ده خواهیم مرد. ما آمده‌ایم از کدخدا خواهش کنیم که از انبار خان به ما گندم قرض بدهد تا پس از برداشت محصول به او پس بدهیم؛ اما کدخدا نمی‌پذیرد. نظری از کدخدا پرسید چرا به آنان گندم نمی‌دهی؟ کدخدا گفت: «گندم به خان تعلق دارد و کلید انبارش هم به رسم امانت به دست من داده شده است. من نمی‌توانم در امانت خیانت کنم و گنااهش را به گردن بگیرم. جواب خدا و خان را چگونه بدهم.» نظری وی را قدری آرام می‌کند و می‌گوید اگر مشکل تو همین است من گنااهش را به گردن می‌گیرم. اول برویم ببینیم اصلاً گندم و جو وجود دارد یا نه؟ کدخدا و روستاییان به راه می‌افتند و به انبار خان می‌رسند. کدخدا در حال باز کردن قفل انبار به نظری می‌گوید گنااهش به گردن تو. و او هم در پاسخ می‌گوید بسیار خوب، گنااهش به گردن من. در انبار که باز شد دیدند کیسه‌های ۵۰ و ۱۰۰ کیلویی گندم و جو بر روی هم چیده شده است. انبار پر از کیسه بود. ساکنان حکم‌آباد با خر و اسب جلو در

انبار صف کشیدند و به هریک دو کیسه گندم برای کشت بهاره داده شد. همان شب ستوان یکم فدایی ادیب، که افسر نگهبان بود، به نظری اطلاع داد که نگهبانان یک نفر روستایی را در حکم آباد با دو کیسه گندم نزدیک انبار خان دستگیر کرده‌اند. مرد روستایی با حالتی شرمگین سر به زیر انداخته بود و پاسخ درستی نمی‌داد. ستوان فدایی مأمور می‌شود که به خانه روستایی برود و ببیند آیا گندمهایی که صبح آن روز به او داده‌اند در خانه‌اش هست یا نه. در ضمن، آیا قفل انبار خان شکسته شده است یا نه؟»

در خانه مرد روستایی از گندم خبری نبود و زنش فریاد می‌کشید که او گندم‌ها را بار الاغ کرده است که برود به کدخدا پس بدهد. از روستایی پرسیدند برای چه می‌خواستی گندمها را پس بدهی؟ پاسخ داد این مال حرام است و من نمی‌خواهم با خوردن مال حرام به جهنم بروم. ستوان نظری به او گفت: من که گناه این عمل را به گردن گرفتم دیگر تو چرا ناراحتی. مهم این است که شما و خانواده‌ات تا فصل برداشت محصول از گرسنگی نمیرید. مطمئن باش خداوند نه تو و نه مرا به خاطر نجات مردم از گرسنگی به جهنم نمی‌فرستد. روستایی با شرمندگی می‌پرسد قول می‌دهید که من به جهنم نروم؟ نکته جالب توجهی که فداییان فرقه پس از تسخیر روستای کرسف با آن مواجه می‌شدند، اشیایی بود که خان و روستاییان در زیرزمین دفن کرده بودند. خان و روستاییان از ترس نابودی اجناسشان آنها را در زیر زمین خاک کرده بودند تا به دست فداییان فرقه نیفتد. یکی از روستاییان که از محل دفن اثاث خان خبر داشت، به اطلاع فرمانده فداییان کرسف رساند که او می‌تواند اشیایی را که خان در زیر زمین خاک کرده است، بیرون آورد. فرمانده موافقت کرد و همه برای بیرون آوردن اشیا رفتند و در طی دو ساعت دهها دیگ بزرگ و کوچک مسی، ظروف باارزش که در کیسه کرده بودند و تعدادی فرش گرانبها و گلیم و دو خمره پر از سکه‌های طلا و نقره پیدا شد. در خانه ذوالفقاری نیز دو خمره پر از سکه‌های طلا از زیر خاک بیرون آورده شد که ۱۶ هزار سکه طلا و نقره در آنها بود. به دستور جعفر پیشه‌وری سکه‌ها تحویل غلامرضا الماسی وزیر دارایی فرقه آذربایجان شد تا پشتوانه پول آذربایجان باشد. اما کسی از سرنوشت این سکه‌ها اطلاعی ندارد.

روستاییان مناطق اشغال شده به دست فداییان فرقه دمکرات آذربایجان، به فداییان اعتماد نداشتند و آنان را نیز مانند ژاندارمها، باج‌بگیر و آزاردهنده تلقی می‌کردند و به ستوان نظری که فرمانده فداییان فرقه در منطقه زنجان بود می‌نویسند که به آنان



بدبین اند. نظری مدعی است به گونه‌ای رفتار کرده که تا اندازه‌ای رفع بدگمانی دهقانان شده است. شنیدنی‌ترین نکته‌ای که او بیان می‌کند و بیگانگی سردمداران پشت پرده فرقه را با خصوصیات کشاورزان ایرانی نشان می‌دهد، نحوه تبلیغات فرقه است. او می‌نویسد:

«پس از آنکه فرقه دمکرات خانها و زمینداران را از املاکشان بیرون کرد به فکر اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین کشاورزان افتاد. پیش از آن لازم بود که ذهن روستاییان درباره زمین و مالکیت زمین روشن شود به همین سبب هم چند جلسه سخنرانی برای دهقانان تشکیل دادند. در روستای کرسف، جوانی به نام لطیف که کلاس ۱۵ روزه تبلیغ را در شوروی گذرانده بود، برای روستاییان سخن می‌گفت. او آنچه را در کلاس شنیده بود از گفته‌های مارکس و انگلس گرفته تا مانیفست حزب کمونیست و حزب توده، همه را تکرار کرد. دهقانان که خسته شده بودند در حیاط منزل خان لم دادند و به خمیازه کشیدن پرداختند. عده‌ای هم چپق خود را درآوردند و سرگرم دود کردن شدند و از حرفهای بی‌سروته او چیزی نفهمیدند. راننده جوانی که این وضع را دید از فرمانده اجازه گرفت تا چند کلمه‌ای حرف بزند. او با گویش ترکی به آنان گفت: «آقایان، «غوم نیست» که یولداش لطیف گفت، یک کلمه فارسی است، یعنی غم نیست؛ یعنی گم اولمیاجاق.» دهقانان با شنیدن این حرف جابه‌جا شدند و به حرفهای او گوش دادند. راننده ادامه داد: «غم شما این است که زمین ندارید. وقتی به شما زمین بدهند غم شما از بین می‌رود دیگر غم ندارید.»»

پس از این سخنرانی، فرمانده فرقه در منطقه، که ستوان نظری نام داشت، لطیف را سوار اتومبیل کرد و به زنجان، به منزل ذوالفقاری که قرارگاه فرماندهان فرقه بود، برد و به غلام یحیی دانشیان گفت این مبلغ را جایی بفرستید که دهقانانش مانیفست مارکس را به خوبی بدانند. دانشیان به نظری گفت: «چرا این حرفها را به من می‌زنی؟ این جوان را پیشه‌وری فرستاده است. خودت به تبریز برو و این حرفها را به او بگو.»

نظری برای دیدار با پیشه‌وری بلافاصله به تبریز رفت، اما به دلیل مشغله فراوان پیشه‌وری روز بعد موفق می‌شود با وی ملاقات کند. نظری در ضمن این دیدار می‌گوید: «دهقانان ما هنوز افکاری سنتی دارند و به سادگی حاضر نمی‌شوند زمین مالک را تصاحب کنند. بهتر است یک روحانی را برای تبلیغ بفرستید.» پیشه‌وری گفت: «کدام روحانی با عمل ما موافق است؟» پادگان که در این دیدار حضور داشت گفت هستند روحانیانی که با ما موافقاند. مثلاً همین قاضی عسگر ما، ملا فتحعلی. پیشه‌وری گفت:

«خودت ترتیبش را بده.» پادگان ضمن گفت‌وگو با ملا فتحعلی موضوع را با او در میان گذاشت و او هم پذیرفت که به زنجان برود و برای روستاییان سخنرانی کند.

بار دیگر ریش سفیدان و کدخدایان روستاها را در روستای کرسف در حیاط منزل خان جمع کردند و ملا فتحعلی در ضمن سخنانش آیاتی از قرآن کریم درباره زمین و زارع و کشاورزی قرائت کرد و دهقانان سراپاگوش بودند و در پایان سخن او پرسشهایی کردند که ملا فتحعلی، با توجه به آیات و احادیث پاسخ داد و کشاورزان را از شک و تردید بیرون می‌آورد.

به این ترتیب، مسأله اصلاحات ارضی در زنجان به سامان رسید و قرار شد زمینهای مالکان بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کنند.

نظری که وفاداری خود را به مرامش، گویا تا پایان عمر حفظ کرده است، از اصلاحات ارضی دمکراتها در آذربایجان تعریف و تمجید فراوان می‌کند؛ اما دکتر جهانشاهلو، که بعدها به مقام معاونت پیشه‌وری رسید و پیشه‌وری آنقدر به او اعتماد داشت که در واپسین روزهای فرقه فرماندهی لشکر به اصطلاح مدافع آذربایجان را به او واگذار کرد، می‌نویسد:

۲۵۰ هزار گوسفند را صد نفر فدایی خورده‌اند

«روزی از دارایی ارتش به من گزارش دادند که غلام‌یحیی پی‌درپی تکه کاغذی یادداشت‌مانند به خط و امضای آقای پیشه‌وری می‌آورد که کمترین آن صد هزار تومان حواله است (صد هزار تومان به حساب آن روز پول کمی نبود) و پول دریافت می‌کند اما صورت مخارج را به هیچ رو نداده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم غلام‌یحیی این همه پول را برای چه دریافت می‌کند هنگامی که ما در زنجان بیش از ۲۰۰ تن فدایی نداریم و از سوی دیگر چرا به دارایی ارتش حساب پس نمی‌دهد. آنجا یک اداره است باید درآمد و دررفتش بر پایه مدرک باشد. پیشه‌وری گفت گمان می‌کنی من این یادداشتها را به میل خود می‌نویسم. آنها دستور می‌دهند و من هم می‌نویسم (مقصود روسها بودند).

روز دیگری غلام‌یحیی از زنجان آمده بود و به ما درباره اوضاع آنجا گزارش می‌داد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک به دوست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوبدارها و دشمنان خلق مصادره کرده‌اید چرا نمی‌فروشید و پولش را روانه وزارت دارایی نمی‌کنید؟ غلام‌یحیی گفت آقای پیشه‌وری گوسفندها را فداییان

سر بریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاهی به من کرد و چیزی نگفت. پس از رفتن غلام‌یحیی به من گفت اکنون دیدی که او چگونه حساب پس می‌دهد. می‌گوید دوست و پنجاه هزار گوسفند را دوست تن فدایی در این چند ماه خورده‌اند. او خود را نماینده این دولت و پاسخگو در برابر ما نمی‌داند او خود را به حق گمارده دیگران می‌داند و به آنها حساب نه بلکه پولها را تحویل می‌دهد.<sup>۱</sup>

برای اینکه بدانیم کسانی که به پیشه‌وری دستور می‌دادند و او ناچار بود دستورشان را اجرا کند چه کسانی بودند، یادداشت‌های یکی از اعضای سابق و بلندپایه فرقه دمکرات را، که به دلایلی میل نداشته است خود را معرفی کند، از نظر می‌گذرانیم. این فرد ناشناس می‌نویسد:

«در اوایل سال ۱۳۲۵ من از طرف فرقه دمکرات مأموریت پیدا کردم به بادکوبه بروم. در آنجا مأموریتم بیش از یک ماه طول کشید در اوایل اردیبهشت ماه یکی از آجودانهای میرجعفر باقراف صبح زود به مهمانخانه‌ای که در آن سکنی داشتم آمده با عجله دستور داد بدیدن رئیس جمهور قفقاز بروم او حتی به من فرصت تراشیدن ریش هم نداد. وقتی داخل اطاق باقراف شدم او پرونده‌ای از کشو میزش درآورده گفت دیروز از تهران اطلاعی به ما رسیده که تمام دستگاههای اداری و سیاسی مرا به فعالیت انداخته است و من به عده‌ای از کارگردانان حزب کمونیست قفقاز سوءظن پیدا کرده‌ام گزارش رسیده حاکیست که (اسمعیل مجدی) سرکنسول ایران در بادکوبه گزارشی بدفتر مخصوص شاه داده و رونوشت آن را نیز به وزارت امور خارجه فرستاده است. این گزارش که از مجرای حزب کمونیست ایران (حزب کمونیست ایران با حزب توده فرق دارد) به دست ما رسیده حاکیست که (مجدی) از جزئیات سؤال و جوابی که در صدر اتحادیه کارگران درباره آذربایجان شده اطلاع پیدا کرده و به تهران راپورت داده است ما می‌خواهیم بدانیم چه کسی این گزارش را به مجدی داده و کنسولگری چگونه آن را به دست آورده است. مأمورین حزب کمونیست ایران گفته‌اند که ژنرال کنسول ایران در بادکوبه بهیچوجه مأخذ گزارش را قید نکرده و متن گزارش به اندازه‌ای زیرکانه تنظیم شده که نمی‌توان گزارش‌دهنده را شناخت.

(۱) دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، ما و بیگانگان، صص ۲۹۴ - ۲۹۵.

« (میرجعفر باقراف) به من گفت ما از شما می‌خواهیم در این باره به ما کمک کنید زیرا اگر ما نتوانیم مخبر ژنرال کنسولگری را پیدا کنیم کلیه دستورات و تصمیماتی که درباره (فرقه دمکرات و حکومت پیشه‌وری) می‌گیریم به اطلاع دولت ایران می‌رسد و دولت ایران اقدامات ما را فلج خواهد کرد.

«یک هفته در بادکوبه تلاش می‌کردم، در این مدت ایرانیانی که تصور می‌رفت با ژنرال کنسول ارتباط داشته باشند همه را به میرجعفر معرفی کردم و پلیس مخفی شوروی همه آنها را بازداشت کرد. حتی فرزندان لیدرهای حزب استقلال بادکوبه که در سال ۱۹۱۸ پدران آنها با کمک محمد ساعد ژنرال کنسول حزبی تشکیل داده و برعلیه احزاب (عدالت و دمکرات) و بنفع دولت ایران فعالیت می‌کردند بازداشت و تحت شکنجه قرار گرفتند ولی از هیچکدام آنها کوچکترین اطلاعی به دست نیامد و معلوم شد همه آنها بیگناه هستند. در نتیجه مجدداً کنفرانسی با حضور من و میرجعفر باقراف و میرزا اژدر اوغلی ابراهیم‌اف معاون رئیس جمهور و رئیس پلیس مخفی و سکرتر حزب کمونیست قفقاز تشکیل شد و در این باره چهار ساعت گفتگو و مذاکره کردیم. من دوباره پیشنهاد کردم متن گزارش (اسمعیل مجدی) قرائت شود تا من و سایرین از مضمون آن مطلع شویم رئیس جمهور قفقاز وقتی برای دومین بار پیشنهاد مطرح شد، با تردید و ناراحتی چهار صفحه کاغذ نازک را که در لای پرونده‌ای بود از جعبه آهنی درآورد.

«او گفت فقط (ابراهیم‌اف) از متن کامل گزارش اطلاع دارد، من متأسفم که حتی برای رئیس اداره امنیت قفقاز (ان.ک.و.د) هم نمی‌توانم متن گزارش را بخوانم زیرا می‌ترسم مأمورین (ان.ک.و.د) در ایران مزاحم مأمورین مخصوص حزبی ما بشوند. رئیس (ان.ک.و.د) از مأمورینش دفاع کرده گفت آنها همیشه صادقانه خدمت می‌کنند و هیچگاه در صدد کارشکنی و رقابت بر نمی‌آیند. میرجعفر، حرف او را قطع کرده گفت سابقه نشان داده که حسادت و رقابت بی‌جهت مأمورین شما در ایران سبب گرفتاری عده زیادی از کمونیستهای ایران و مأمورین اطلاعات و جاسوسی حزب کمونیست ایران شده است.

«میرجعفر باقراف برای نمونه گرفتاری دسته جاسوسی ایران‌بان در سال ۱۳۱۰ را مثال زده گفت: «در آن سال حزب کمونیست ایران موفق شد رئیس رمز نخست‌وزیری و عده‌ای از اعضاء تلگرافخانه و عمال دولت ایران را وارد تشکیلات اداره اطلاعات حزب کمونیست ایران بنمایند وقتی گپ‌نو مطلع شد،

برای اینکه مأمورین جاسوسی اداره اطلاعات را وارد تشکیلات خود کند با آنها تماس گرفت چون موفق نشد از آنها استفاده کند با وسائلی که داشت جریان را به پلیس ایران اطلاع داد در نتیجه باند اطلاعاتی حزب کشف و همه آنها اعدام شدند.» میرجعفر باقراف پس از اینکه سرگذشت دسته جاسوسان حزبی را برای ما حکایت کرد نگاه معنی داری به رئیس (ان.ک.و.د) انداخته و سپس مضمون گزارش رسیده را خواند.

«تا آنجا که بخاطر دارم مضمون گزارش ژنرال کنسول ایران چنین بود: در جلسه‌ای که در عمارت مرکزی شورای کارگران قفقاز تشکیل شده بود وقتی صدر هیأت رئیسه شورای مزبور گزارش تخلیه قسمتهای شمالی ایران از ارتش شوروی را قرائت می‌کند، یکی از نمایندگان عضو شورا می‌پرسد (آیا برای زمانی که ارتش شوروی آنجا را تخلیه کرده‌اند فکری کرده‌اید؟ و آیا مطمئن هستید که ازین پس مرزهای جنوبی قفقاز در ایران به خطر نمی‌افتند که محتاج به اعزام قشون و تحمل مخارج هنگفت باشیم. در جواب این سؤال صدر هیأت رئیسه می‌گوید: «ما از هم‌اکنون کلیه وسایل لازم جهت حفظ مرزها و حریم امنیت مرزهای قفقاز را در اختیار داریم و یقیناً در آذربایجان حکومتی که با ما روابط حسنه داشته باشد تشکیل می‌شود.»

«بطوری که من اطلاع دارم کلیه امور حکومت آذربایجان ایران زیر نظر رئیس جمهور آذربایجان و معاون او اداره می‌شود و دستوراتی که از بادکوبه ارسال می‌گردد در تبریز اجراء می‌شود.»

«میرجعفر باقراف از قرائت جزئیات گزارش تهران که حاوی متن کامل گزارش مجدی و طرق به دست آوردن آن بود خودداری کرد. پس از اینکه کنفرانس تمام شد باز هم فعالیت من و سایرین برای یافتن مأمورین اطلاعات ژنرال کنسولگری ایران ادامه یافت ولی تمام فعالیتها و کوششها بی نتیجه ماند زیرا هیچکس نتوانست کوچکترین مدرکی بر علیه کسانی که متهم بودند پیدا کند.

«بعدها که روابط من با معاون رئیس جمهور قفقاز صمیمانه شد، در تبریز از او شنیدم که به دستور استالین رئیس (ان.ک.و.د) بادکوبه به همین علت تعطیل و دیکتاتور شوروی دستور تعطیل ژنرال کنسولگری ایران در بادکوبه را داده است. وقتی دولت شوروی برای تعطیل ژنرال کنسولگری ایران فشار آورد، دولت ایران نیز تقاضای تعطیل ۷ کنسولگری شوروی در مقابل تعطیل ژنرال کنسولگری

بادکوبه کرد. شورویها ابتدا امتناع داشتند ولی چون بعدها ژنرال کنسولگری ایران در بادکوبه که تنها نمایندگی سیاسی خارجی در سرتاسر خاک شوروی (غیر از مسکو) بود، فعالیت‌های تبلیغاتی کرد و به تدریج نفوذ ایران در بادکوبه زیاد می‌شد دولت شوروی ناچار شد در مقابل تعطیل ژنرال کنسولگری ایران، هفت کنسولگری خود را در سرتاسر مرزهای شمالی ایران تعطیل کند.

«قبلاً گفتیم که در یکی از جلسات شورای مرکزی کارگران قفقاز مذاکره از (پاشیدن تخمی که بعدها ثمر خواهد داد) شده بود. وقتی من به آذربایجان برگشتم، دیدم پیشه‌وری و سایرین مثل گنجشکی در دست کراسنیک سرکنسول شوروی در تبریز اسیر هستند. یک شب که با شبستری صحبت از اقتدار و فعال‌مایشاء بودن کراسنیک می‌کردم به او گفتم خوبست به پیشه‌وری بگوییم از اقتدار (کراسنیک) بکااهد.

«شبستری در جواب گفت معلوم می‌شود تو از سلطان مقتدر و بی‌تاج و تخت آذربایجان و فعال‌مایشاء حقیقی مطلع نیستی؟ به او جواب منفی دادم. شبستری گفت (من تصور می‌کردم تو را به بادکوبه برده و قابل اعتماد دستگاه میرجعفر باقراوف شده‌ای درحالی که می‌بینم از من بی‌اطلاعت هستی) شبستری گفت اگر می‌خواهی بدانی چه کسانی حکومت پیشه‌وری و حزب دمکرات و قشون شوروی را اداره می‌کنند از پیشه‌وری پیرس (جمال یعقوب‌زاده) کیست؟ اگر او هویت حقیقی (جمال) را به شما نگفت من او را به تو معرفی می‌کنم.

«روز سوم مردادماه که پیشه‌وری خود را برای جشن خاتمه اولین سال انقلاب آماده می‌کرد و برنامه تنظیمی را مطالعه می‌کرد به یکی از افسران قشون خلق که دست به سینه ایستاده بود گفت این برنامه را به نظر جمال یعقوب‌زاده رسانیده‌اید؟ افسر مزبور در جواب گفت به نظرم پادگان (فرمانده قشون پیشه‌وری) با او مذاکره کرده است. پس از اینکه پیشه‌وری مختصر اصلاحاتی در برنامه کرد، آن را به دست آجودان فرمانده قشون خلق آذربایجان داد و افسر مزبور رفت.

«به او گفتم آیا هنوز هم به من اعتماد نداری؟ پیشه‌وری که با من دوست بود و واقعاً اعتماد کاملی به من داشت نیم‌خیزی کرده گفت چطور؟ و چرا این سؤال را می‌کنی؟ به او گفتم اگر به من اعتماد داری بگو ببینم این جمال یعقوب‌زاده کیست؟ پیشه‌وری چند ثانیه‌ای مکث کرده روی یادداشتی که جلوی او بود چند

کلمه نوشته به من داد و با صدای بلند در جوابم گفت (جمال یعقوبزاده یکی از فداییان جوان است و چون تحصیلات عالی دارد و از تشریفات اطلاعات کاملی دارد به همین جهت در کارهای تشریفاتی از او کسب نظر می‌کنم). وقتی جملات پیشه‌وری که تعمداً با صدای بلندتری ادا می‌شد تمام گردید، مجدداً نگاهی به یادداشت کرده آنرا خواندم و باز به صورت پیشه‌وری خیره شدم. پیشه‌وری با حرکت چشم و لب به من فهماند که حرفی نزنم. من بی‌اختیار به اطراف نگاه کردم تا ببینم آیا کسی در اطاق او هست یا نه!! ولی هیچکس نبود در نتیجه سکوت کردم و یادداشت را در جیبم گذاردم. پیشه‌وری با اشاره دست یادداشت را از من گرفت و پاره پاره کرد. در یادداشت نوشته بود «هر وقت دوتائی تنها شدیم به تو می‌گوییم یعقوبزاده کیست.»

«اتفاقاً عصر آن روز شبستری را دیدم و جریان را به او گفتم او لبخند تلخ و زهراگینی بر لبانش نقش بسته گفت بیچاره پیشه‌وری او مثل گنجشک در پنجه عقاب اسیر است. بعدها شنیدم که به دستور کراسنیک کنسول شوروی در کنار میز او دستگاه ضبط صوتی که کلیه مذاکرات تلفنی و حضوری او را ضبط می‌کند نصب کرده‌اند و با وجودی که پیشه‌وری دوبار متوجه شده و به وسیله دوستانش از حضور دستگاهی که صدای او را به خارج می‌فرستد مطلع شده و دستور جمع‌آوری دستگاه را داده بود ولی کراسنیک مجدداً دستور داد چند دستگاه دیگری که بدون سیم و خیلی کوچک بوده در اطراف اطاقش نصب کنند تا کوچکترین حرکت او به خارج منعکس شود علت سوءظن شدید کراسنیک سرکنسول شوروی به پیشه‌وری تماس زیاد و دائم جرال دوهر کنسول امریکا با او بوده. جرال دوهر خود را از دوستان صمیمی پیشه‌وری معرفی کرده و چندین بار نیز علناً او را حمایت نموده بود. کراسنیک یکبار روابط صمیمانه دوهر با پیشه‌وری را در مجلس که من هم حضور داشتم بیان کرد. او می‌خواست ما این مطلب را به پیشه‌وری بگوییم و او رابطه‌اش را با دوهر قطع کند. من هم همان شب ماجرا را برای پیشه‌وری گفتم و پیشه‌وری گفت یکی از جاسوسان کنسولگری این مطلب را محرمانه به من گفته و من هم از دوهر خواهش کرده‌ام روابطش را با من کمتر کند. دوهر هم به ظاهر رابطه‌اش را کمتر کرد ولی در خفا به وسیله دو نفر با پیشه‌وری در تماس بود و سعی داشت او را به طرف امریکا بکشاند.